

به نام هستی بخش بزرگ دانا

کوهر پاک ۲

شهریار، سیرید

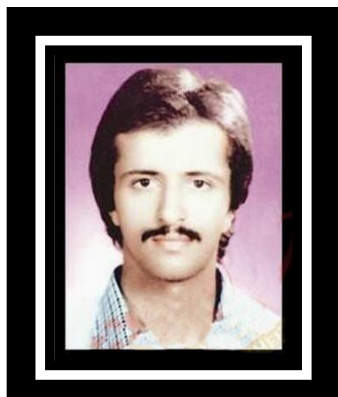
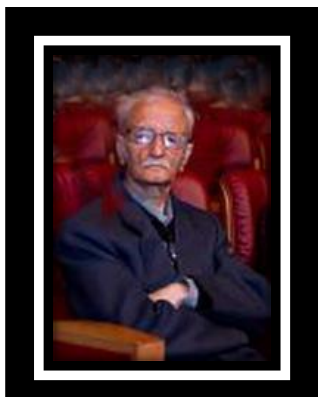
زمستان ۱۴۰۰

این نوشتار ویژه‌ی زرتشتیان است و از سرمایدی بانوی نیک اندیش تاج گهر خادم (کوچکی) تهیه شده.

سرشناسه:	هیرید، شهریار، ۱۳۲۹
عنوان و نام پدیدآورنده:	گوهرپاک، شهریار هیرید
مشخصات نشر:	یزد: انتشارات اندیشمندان یزد، ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری:	
وضعیت فهرست نویسی:	فیفا
شابک:	
موضوع:	زرتشتیان-ایران-یزد-آداب و رسوم زندگی اجتماعی
موضوع:	Social life and customs
رده بندی کنگره:	
رده بندی دیویی:	
شماره کتاب شناسی ملی:	
وضعیت رکورد:	فیفا

ناشر:	انتشارات اندیشمندان یزد
نظارت چاپ:	سید محمد موسوی
صفحه آرا و طراح جلد:	شهدخت هیرید
تیراژ:	۲۰۰ نسخه
نوبت چاپ اول:	زمستان ۱۴۰۰
شابک:	

یزد، خیابان فرخی، پاساژ ۱۱۰، طبقه همکف، انتشارات اندیشمندان یزد
شماره تماس: ۰۹۱۳۳۵۶۶۶۷۲ _ ۰۳۵-۳۶۲۶۹۳۳۰



"من برای خاک وطن می روم. خاکی که آرش آنرا نگه داشت." (مهندس فرهاد خادم)
از سوی بانو تلج کهر خادم به یاد و خاطره فرزند عزیزش، انوشه روان مهندس فرهاد خادم
متولد ۱۳۳۶ فارغ التحصیل در رشته مهندسی سازه و راه و ساختمان دانشگاه صنعتی شریف که
روز اول اسفند ۱۳۶۰ خورشیدی در جنگ عراق با ایران و در خط مقدم جبهه دشتک جزایه جانش را
برای دفاع وطن از دست داد و به یاد، همسر گرامی اش شادوان شاپور (کنخسرو) خادم که در
روز ۲۱ دی ۱۳۹۲ خورشیدی به رحمت ایزدی پیوست، این نوشتار به شامسرور فرزانه ارجمند
پیشکش می شود.

فہرست

۵	پیش نگر
۶	سالار
۱۲	حکایت کرو پید
۱۶	ہمدانا
۱۸	باس رو سموک
۲۶	دست کار یا کار دست
۲۹	مثبت اندیش
۳۱	بزنید و بخوانید
۳۴	رستم زرہ پوش
۴۱	جمشید زرہ پوش
۴۵	داریوش جلاسلین
۴۸	خدا داد سخاوت
۵۱	رستم شاپور مہر

پیشگام

آگاهی به حجم "دانایی" این واژه ای است که همه ی موجودات روی کره ی زمین به دنبال آن می گردند، زیرا یک نیاز می بینند. برای همه ی ما پیش آمده که افسوس خورده ایم و گفته ایم حیف دیر فهمیدیم. اگر زودتر خبردار شده بودیم...

در اطراف مان جاندارانی را می بینیم که در طول شبانه روز دکنده و کاه مواد غذایی می کوشند و چون به خواسته شان می رسند دیگران را نیز آگاهی می سازند تا از آن بهره گیرند. به عنوان مثال مورچگان را می توان نام برد. انسان نیز جدا از دیگر موجودات زنده روی کره ی زمین نیست، تنها آدمیزاد آگاهی بیشتری می طلبد. آگاهی یافتن از مواد غذایی، آگاه شدن از اطرافش که چه می گذرد، تصویب شدن قوانین در کشورش، پیشرفت علم و فنون در علوم صنایع غذایی و کشاورزی، پزشکی و حتی فتح کرات آسمانی که هرکس به وسع توانایی خویش می کوشد تا این آگاهی بدست آورد. از اینرو این نوشتار که بر اساس تجربه نگارش شده است و در طول گذشت زمان به چشم دیده، روی کاغذ می آورد تا فرزندان نیز از آن بهره مند شوند. چه مولانای فرماید:

جان نباشد جز خبر در آزمون هر که را افزون خبر جانش افزون

سالار

بهرام: اگر فاصله بار با عشق بنویسد، بیچ کس دور نیست. او می گوید: "شادوان مادرم می گفت اگر پدرت مراب، همسری انتخاب نکرده بود، کسی با من ازدواج نمی کرد و من در خانه پدری ام ماندگار شده بودم، زیرا آن زمان بیچ مردی از زنی با خانواده سالاران ازدواج نمی کردند، که پاک نیستند. (سالاران به کسانی گفته می شد که خدمات دهنده کذاری مردگان را انجام می دادند) مادرم می گفت هرگز از مادرم نمی رود آن روزی که جوان بودم و مانند دیگر دو شیرگان بهدین در روستای چم به پای سپهر و رفقم تا آتش خیرات بگیریم، مایون... طرف مرا گرفت تا آتش برایم بگیرد و من که از خانواده سالار، هستم، جلوزوم. من آن روز که به خانه آمدم آتذر گریه کردم و از پدر خواهم نمودم دیگر شغل سالاری را کنار بگذارم که مادر پیش آمد و مرا نصیحت کرد و من دیگر حرفی نزدم".

بهرام ادامه می دهد، روانشاد پدرم اینگونه تعریف می کرد: "رو بروی مثل خدا داد ماوند مراسم بود که من هم در آن مهمانی دعوت بودم. انوشه روان بهمن دم در (کریاس) نشسته بود تا غذا برایش بیارند. من که غذایم را کشیدم، رفقم پیش بهمن و باهم غذا خوردیم. برای مردم این پرسش مطرح شد و تعجب کردند. هرگز بزرگ که صاحب اتوبوس خط تهران است، رفقه پیش

بهمن سالار نشسته غذای خورد. چند نفر آمدند و به من گفتند: "شما احترام دارید صلاح نیست پیش سالار نشستن و غذا خوردن، بلند شو". من گفتم: "فرق میان من و او چیست؟ اینکه به من احترام کاذب می‌گذارند هرگز این حرمت نمی‌خواهم".

آزروز گذشته تایلر و زک برادر بزرگم رستم به من گفت: "برادریا و دختر بهمین کاک (کاکا) به همسری انتخاب کن. اطمینان داشته باش زندگی آرام، خوب و شادی تجربه خواهی کرد". من پذیرفتم و مادر را به خواستگاری دختر بهمین کاک فرستادیم. خدای راسپاس که تا به امروز همانگونه که انجمنی ام گفته بود تا آخر عمر زندگی خوشی داشتیم و نه تنها حرمت من کم نشد بلکه بیش و بیشتر شد.

انوشه روان "موبد رستم شهزادی" آخرین موبد موبدان در پیش نگار "و نیداد" به قلم "احمد تفضلی" استاد دانشگاه تهران سال ۱۳۶۱ خورشیدی نظریه نیبرگ خاورشناس نامی سویدرامی پذیرد که قابل تامل است. وی می‌نویسد: "دین زرتشت در ابتدا در میان قوم ماد و سپس در میان قوم پارس شیوع یافت و از قران برمی‌آید که منغ‌های مادی با آن شم قوی و دید تیزنگرشان چون متوجه خطری از جانب آیین زرتشت شدند، خود را از هواناخوانان متعصب زرتشت معرفی کردند و از آنجا که مغان در میان قبایل ماد، طبقه روحانی و پیشوای دینی بشمار می‌رفتند و برگزاری مراسم

مذہبی را بطور انحصار دست‌نبرد داشتند و پشت در پشت به ارث می‌بردند، این عمل از نظر گاہ خلق و دید مردم طبیعی جلوه کرد و حساب مغان درست بود.

بنابر این در دین جدید منصب و موقعیت سابق خود را حفظ کردند و به تدریج همه عقاید و آداب و عادات خود را بنام تعلیم زرتشت وارد آیین تازه نمودند و آیین زرتشت در تحولات پس از آن تحت نفوذ مغان قرار گرفت و در نتیجه طراوت و تازگی و روح مصونیت را از آن گرفتند و کم‌کم اصول فقهی و قوانین خشک و سخت و دشوار و در بسیار موارد غیر علی‌رادر آن وارد نمودند.

آیین زرتشت خرافات ساحری عقیده به جادو و پری را منع می‌کرد و عبادت واقعی را کار و کوشش و آبادانی جهان می‌شناخت و مقام انسانی را یکبارہ تعالی بخشید و اصولی وضع کرده بود که بموجب آن طبقه ممتاز بنام "کاهن" دیگر نمی‌بایست نیروهای انسانی را مهار کند و بوسیله خرافات و اولام دسترنج و حاصل کارش را تصاحب نماید.

زرتشت فضیلت و تقوار اجانشین دویونی و مردم فریبی کرد و آزادی و مقام ارجمند آدمی و اندیشه و خرد را توصیه نمود. به حال دین زرتشت از مغان ما دلطمه سخت خورد و آسیب فراوان

دید، زیرا آنان به سبب مداخله در امور عرفی مردم آنرا جنبه مقدس دینی و رنگ مذہبی می‌بخشیدند این طایفه در همه امور که پیش می‌آمد حق مداخله داشتند."

"می‌توان گفت که هر فردی از گهواره تا کور در تحت نظارت و سرپرستی آنان بود. چنانکه در زمان ساسانیان کشور ماد، بخصوص ایالت آتروپان (آذربایجان) را "کشور مغان" می‌نامیدند. بدتختانه بعد که دانش اوستاشناسی در میان خاور شناسان پدید آمد برخی بطور سهویا عد آنچه که در آن مجموعه ما بود به حساب دین واقعی زرتشتی در آوردند. یکی از آنها اجرای مراسم درگذشتگان بود که در خانه اشخاص انجام میگرفت مغز از نعمت تغذیه برخوردار و از چند و چون آن خانواده نیز با خبر میشد. تاریخ را ورق می‌زنیم؛ دین زرتشت را در زمان ساسانیان بررسی میکنیم متوجه می‌شویم آنچه مربوط به آیین زروان و کیش مہر است بنام فرموده زرتشت به مردم تحمیل شد و نامش را دین زرتشت نهادند.

قربانی حیوانات بویژه گاو (در آیین مہر خوردن خون گاو رستاخیزی می‌آورد)، تا زمان پهلوی اول در زیارتگاه مہر سوم بود تا اینکه شادروان مانگیجی به یاری موبدان آنرا قدغن کردند؛ و یا حتی جشن گنبار که از نخست یعنی ده هزار سال پیش جشن ملی بوده و هنوز زرتشت بنیاد

نیامده، برگزار میشد. اما در آفرینگان کهنبار، زرتشت را فرمانروا قرار میدهند که ای زرتشت در "منیزد نخست"، فلان بهدین دستور اجرا نموده و ازدادن بره کوسپندی سالم برود (پیشوای دینی) خودداری کرده و "منیزد دوم" جامی از شراب که بعضی نوشته‌ها گفته اند، به روزه‌داره تابونشانده به داناترین و آگاه‌ترین و هوشیارترین و... پس بهدین در سکار، دست او را گرفته و از مجلس می‌رانند... (اوستا ترجمه استاد رشید شمردان رویه ۳۰۰).

این درحالیست که زرتشت در "گاتها"، خوردن گوشت و نوشابه سکر آور را منع کرده است (بابت ۳۲ بند ۸ و ۱۲). در آیین زروانیان خدای نیکی و خدای بدی جایگاه خاص داشته اند. خدای نیکی آب، سرسبزی، آبادانی، شادابی و... و خدای بدی سیلاب، طوفان و... و موبدانی که به اسلام گرویده بودند با آگاه بودن به ترکیب سه دین بنام زرتشت، زرتشتیانی که بدین خود استوار ماندند را "دو گانه پرست" می‌نامیدند و "آتش پرست" که تا پهلوی دوم ادامه داشت. خلاصه آسیه‌هایی که زرتشتیان بخاطر ترکیب نمودن آیین زروان و مهر توسط سرسلسله ساسانیان که به موبد متمر فرمان داده شده و تابونیسند و نامش را کتاب دین زرتشت گذارند، هرگز از یادمان نخواهد رفت و کتابهایی که از زمان اشکانیان مانده و بعد نابود شده نیز فراموش نخواهد شد.

دیک جمله ویروس کووید ۱۹ بسیاری از این خرافات را از دود، اما آسپنجان این کهنکلی درک و خون مارش دو انیده که ترک نخواهند شد و هنوز در ادبیات مابعضی روزها آسپنجان عزیزند که بهم شادباش می‌گویند. حتی حاضر نیستند در آن روز بیدینان مویشان و ناخن ایشان را کوتاه کنند. مهربان، همسر من یکی از آنان است غافل از آنکه پروردگار عالم همه روزها را یکسان، برابر برای کار و کوشش و آبادانی و تکامل انسانها آفریده و این انسان با بوده اند که برای حر روزی نامی انتخاب کرده اند. "فرانسوا لوتر" نویسنده فرانسوی میگوید: "خرافات مانند افعی به دور مذہب پیچیده شده، ما باید سر این افعی را بگویم بی آنکه صدمه ای به مذہب برسد".

هنوز ساخور دکانی در انتظارند "کرونا" به آنها فرصت دهد تا دوباره سفره های شاه پریان و سفره و همرو (و بمن روز) و... را بکستند و مرغ و یا کوسند قربانی و بریان شده را سر سفره گذارند.

حکایت کروبیار

روانشان شادنیاکان ماوشاوبه زادن و ورزادان، روانش شاد شیرین زن خدا بنده بختیار که به "بی بوک" مشهور بود، بامادر این نگارنده شادوان شیرین رستم یادگار، همسر شاپور مهر بسیار دوست بودند و هر دو در مبارکه زندگی می کردند. مادر من شیرین که به "شیرینوک روستم" معروف بود چشمش آب مروارید آورده بود که بدلیل نجابت و نخواستن اینکه فرزندان ناراحت شوند، تحمل میکرد، می گفت: "بین چشم سالم سالم است" تا اینکه آب مروارید تبدیل به آب سیاه شد و عمل جراحی نیز فایده نکرد. ما روزهای تعطیلی به مبارکه دیدار ما می رفتیم. در آن زمان مثل امروز وسیله نقلیه فراوان و در اختیار نبود و این بنده یک فوکلکس و اکن رده خارج و مدل پامین داشتم که با آن به مبارکه مسیر قسیم. البته ابوبوس زر تشنایان به رانندگی "هرمز کوچک" (به هرمز دیار بهمین خسروی چم هرمز کوچک و به شوهر خواهرش هرمز دیار کتاسب خسرویانی رحمت آبادی، "هرمز بزرگ" می گفتند، روان هر دو شان شاد باد) هم ساعت ۲ بعد از ظهر از یزد و مسیر اهرستان و خیرآباد و باغ خان حرکت می کرد تا به زین آباد، چم، مبارکه و بعد حلیل آباد و حسینی تفت می رسید. (این جاده حاکی اکنون بسته شده و مسیری از چهارراه فاطمیه به زبان خودمان چهارراه

مارکار به میدان امام حسین و مستقیم به تفت می رود. یکروز که به مبارکه رفته بودیم شیرین خداینده که هر دو کوشش سنگین بود، بیدن ماد من آمد. سنگینی کوش را از مادرش فیروزه که به "سپروزوک" مشهور بود به ارث برده بود. برای روشن شدن اذنان و آگاهی از زندگی مردم نکته ای را یاد آور می شوم. جالب است بدانید یک سدسال پیش، انجمن زرتشتیان تفت و توابع به ریاست "ارباب نمیر میزانیان" دستگاه تلفن برای تماس زرتشتیان از احوال یکدیگر خریداری و در منزل خداینده بخت که وسط ده بود، نصب کردند تا هر موقع افراد برای کار ضروری نیاز داشتند استفاده شود. طرز کار با تلفن هندی بدین صورت بود: دستگاه مادر همان تلفن اصلی مکعب مستطیل و به ابعاد ۴۰*۳۰*۳۰ و به دیوار نصب بود. هر کس میخواست در مبارکه به چم یا زین آباد یا تفت تلفن بزند می بایست به منزل خداینده برود و در آنجا بگوید: "میخواهم با حلیل آباد منزل صنوبر (صنم بر) حرف بزنم". اپراتور که بیشتر "بی بوک" یا "سپروزوک" بودند، فیش رله مادگی تلفن حلیل آباد وصل می کردند و هندل تلفن را می گردانند، آنگاه منزل بهدین خداداد روستم تیراندازی در حلیل آباد زنگ می خورد کوشی بر می داشتند و بدنبال صنوبر می فرستادند. می آمد و کوشی می گرفت و صحبت می کرد. حال اگر شخصی از زین آباد با چم کار داشت، هندل تلفن

راہ کردش در می آورد، مبارکہ منزل خدا بندہ بختیار زنگ می خورد و منزل خدا بندہ کوشی بر می داشتند و الو مرکز می شنیدند و منزل خدا بندہ می پرسید: "با کجا کار دارید؟ کہ می گفتند با ہم"، منزل خدا بندہ فیش تلفن زین آباد بہ مادگی تلفن چم وصل می کردند. لازم بہ ذکر است کہ بگویم زمانی کہ منزل خدا بندہ زنگ می خورد، پلاک کوچکی کہ بالای کعبہ مستطیل بود می افتاد تا مشخص شود از کجا زنگ می زنند. حال اگر باز در کار داشتند اول بہ مبارکہ زنگ میزدند مبارکہ وصل مرکز تلفن تفت می کرد و بعد تفت بہ یزد، کہ بیشتر اورژانسی بود. بہ فیروزہ گفتہ بودند هر کس تلفن زد بگو "الو" و او کہ کوشش سنگین بود می گفت: "علی یو". زمانی کہ خدا بندہ بخت فوت شد، این دستگاه بہ منزل بہرام خدا بخش جمہیدیان انتقال پیدا کرد. بعدا مبارکہ کابل کشی تلفن شد و ہمہ می اہلی مبارکہ صاحب تلفن شدند.

از ارباب نمیر یاست انجمن زر تستان تفت و توابع یاد شد ولی از خدمات او چیزی نوشتہ نشد. آن روانشا دیک مدیر بہ تمام معنی بود حتی مسلمانان تفت بہ او احترام می گذاشتند و حرف او را می شنیدند و قبول می کردند. علم ارتوپد (جاندازی استخوان) می دانست کہ در خاطرات رستم شاپور مہر بطور کامل آمدہ است. وی برای هر روستایک دو چرخہ خریدہ بود تا اگر فردی از

اعضای انجمن بدلیل کارگشاورزی ویا... توانستند روز آدینه خود را با اتوبوس حرمز برای رسیدن به جلسه انجمن برسانند و چرخه حاضر شود. اتوبوس حرمز به اندازه یک مینی بوس اما از نوع مینی بوس دماغه دار بود. یک روز که دیر شده بود و گفته بودند دیگر صرف نمی کنند به انجمن برویم، ارباب نمیر گفته بود: "این بازتاب خوبی ندارد، می رویم یکی استکان چایی می خوریم و برمی گردیم". او اهل محله باغ گلستان بود و دستور داد تا "مهریزدیزد کردی" را که در روستاهای مبارکه و حرم وزین آباد در بهمن ماه برگزار میشد، در شهرستان تفت در ماه اسفند برگزار کنند تا خوشاندان که در تعطیلات نوروز به تفت می آیند از نعمت جشن مهریزد بهره مند شوند، همه فرمان اورا روی چشم گذاشتند.

برویم سر دیدار دو استاد شیرین، در آن زمان در خانه ما، باز بود و فقط حلقه در می زدند و وارد خانه میشدند، بی بوک در حالیکه یک تخته نبات در دستمال ابریشمی گذاشته بود و از راهروی دراز خانه مان وارد میشد، گفت: "هوسو شیرین، گویا به؟ (استاد شیرین کجا هستی)؟" مادرم که در آشپزخانه (پکری پای کری یا پای اجاق) نشسته بود، گفت: "اینجام". شیرین خدا بنده پرسید: "چشمست چگونه؟" مادرم گفت: "کور شدم". شیرین خدا بنده گفت: "خدا را شکر". بعد پرسید: "دکتر چه چی میکنی؟" و مادرم جواب داد گفته اند: "آخرت". شیرین خدا بنده گفت: "امید خدا، امید خدا"

بعد به آشنی خانه رفت و همیگر را دیدند، رو بوسی کردند و چای خوردند و خاطرات قدیم را بازگو می نمودند من که در اتاق سه درمی خانه مان نشسته بودم و داستان "کرویمار" که در کتاب دبستان خوانده بودم برایم تداعی شد، رفتم در مطبخ و روزگاری یک (روزگار نیک) گفتم و احوال پرسى کردم و چون میدانستم شیرین خدا بنده کوشش سنگین است و از حرکت لب متوجه حرف میشود سخنانش را بازگو کردم، که هر دو به خنده افتادند. روان هر دو شاد باد.

داستان همه دانا

در زمان قدیم حاکمی بی رحم بود که (به تیمور لنگ وعده ای به چکنیز مغول نسبت میدهند) به هر شهر و آبادی می رسید از مردم آن شهر می پرسید: آیا من که این آدمها را می کشم به اختیار خودم هست یا فرمان خدا؟ وعده ای می گفتند: به اختیار خودت. او به سربازانش دستور میداد همه را از دم تیغ بگذرانند. در شهر دیگر با این پرسش مطرح می کرد و مردم می گفتند: به فرمان خداست. باز حاکم فرمان می راند همه را به قتل برسانید.

چون به شهر هکمتانه (همدان) می‌رسد دستور میدهند بزرگترین، هوشیارترین، ریش سفیدترین افراد به نزد او حضور یابد که به پرسش وی پاسخ دهد. جوانی داوطلب میشود و همراه خود یک شتر و یک خروس و یک بز می‌برد تا حضورش راه یابند. حاکم به جوان می‌گوید: گفتم بزرگترین، جوان میگوید: این شتر از همه با بزرگتر است. می‌گوید: هوشیارترین، جوان پاسخ می‌دهد: این خروس از همه هوشیارتر است، حاکم می‌گوید: ریش سفید، جوان می‌گوید: این بز از همه ریش سفیدتر است، شاپرکش خودتان را بفرمایید. حاکم می‌پرسد: آیا من که فرمان می‌دهم مردم را بکشند، از خدا فرمان می‌گیرم یا به اختیار خودم است؟ جوان پاسخ می‌دهد: هیچکدام، بلکه این مردم جواب مکافات اعمال خود را می‌بینند. حاکم با شنیدن این پاسخ، دیگر دست از کشتار برمی‌دارد و نام آن شهر را "همه‌دانا" یا "همدان" می‌گذارند. نام جوان را "ابوعلی سینا" و عده‌ای نیز "باباطاهر" می‌دانند. این نگارنده کتابهای زیادی مطالعه کرده است و مانند دیگر همکیشان از بزرگترین نسل‌کشی تاریخ پس از حمله تازیان (که با فرسنگ‌کشی تمام عیار که تا یک قرن پیش همراه بود) آگاهی دارد، بویژه اینکه مردان بصورت دسته‌جمعی کشته شده‌اند و کودکان به بردگی و زنان و دختران نیز به کنیزی می‌فروختند و مورد تجاوز جنسی قرار می‌دادند.

کتبخانه هارا سوزاندند که تا چند ماه آتش گرید هارا تا این میگرد، تا آب گرم داشته باشند، اکنون همه به فراموشی سپرده شده و در مجموع میتوان گفت: یک سکتة بزرگی بر پیشرفت و تکامل انسانی پیش آورد. اما زمانی که پژوهش میدانی انجام داده ام، متوجه می شوم، بهدینان بجای چاره اندیشی این وقایع شوم، از هم میگرد انشاقم گرفتند، به هم خیانت کرده اند و عادت رفتاری شد. از جمله فریب دادن ببلک خرم دین توسط افشین و بردن او به نزد عمر کی از آنها بوده...

سرمال بامس روستم اوگ

بدرستی مشخص نیست که در زمان ساسانیان و در طول تاریخ چه بر سر این مردم آمده که از خود بگذرانده اند. در خیابانی می گذریم، آشنایی روبروی مامی آید و ما سریع تغییر جهت می دهیم و به آن طرف خیابان می رویم تا با او روبرو نشویم. این حرکت ویژه زرتشتیان نیست و بسیاری پیروان دیگر ادیان ایرانی نیز این رویه را دنبال می کنند بالاخره آنان هم ایرانی هستند و در سختی ها و مشقت های ایرانیان در طول تاریخ، شریک بوده اند و دلیل این رفتار را باید از روانشناسان پرسید.

شادوان مادرم می گفت: "در زمان پهلوی اول، برادری با برادر و همسر برادرش و خواهر و شوهر خواهرش که در همسایگی هم زندگی می کردند، در اثر یک اختلاف کوچک ارث با هم اختلاف پیدا کردند، برادری قوی تر اثاث و لوازم خانه برادر و خواهر ضعیف تر از خانه اشان بیرون انداخت و آنان را خانه بدوش کرد و خواهر و برادر با همسرشان مجبور به کوچ می شوند، یکی از آنها در روستای حم سکونت اختیار می کند و دیگری به خیله دادگاه حم (خیله برون خیمه = اتاقهای اطراف دخمه که برای استراحت در روزهای برگزار آیینی ساخته اند) می روند تا اینکه سر و سامان میگیرند. البته اکنون همه برادرها و خواهرها و همسرانشان اسیر خاک هستند و نوه هایشان که زنده اند در خارج از کشور زندگی می کنند و این سرمایه و زمین ها که روزی برایش می جنگیدند، مشخص نیست نصب که خواهد شد."

انگار نفرین کرده اند این خاک را اجداد ما	تا بوده زاری بوده و تاملانده غم در یاد ما
مانسل بازی خورده ایم آتش به پریشان زدند	شانان به آتش بازی و دیدن به استبداد ما
بازندگان بازی شترنج قدرت نسل ماست	پایان بازی مات بود از کیش ملازاد ما
یاغرق سیلایم و جنگ یا زیر آواریم و سنگ	انگار نفرین کرده اند این خاک را اجداد ما

تحقیقات میدانی نشان داده، جامعه مادر برابر، هموطنان غیر زرتشتی مهربان بوده اند و تا آنجا که میسر شده انعطاف نشان داده اند، ولی در مقابل با، تکلیشان خود بر عکس عمل کرده اند، یعنی نه تنها کوتاه نیامده اند، بلکه انتقام هم گرفته اند. ازین روز غیر بیدینان شنیده ایم که گفته اند زرتشتیان حقد مردمان نجیبی هستند. بانویی که با، همسرش هر دو باز نشسته آموزش و پرورش، هستند، (هر دو فرنگی) می گفت: "ورون اش و شیریت بزازر میره ام" (روانش بسوزد براد شوهرم، که آن روانشاد هم باز نشسته آموزش و پرورش و اکنون اسیر خاک است)، حق شوهرش را خورده.

البته این دست نیست بدون حضور طرفین داوری صورت گیرد و تفاوت شود، ولی از آنجا که ما بکلی محافظه کار، مستقیم و می خواهیم همه از مراضی باشند حق را به کسی می دهیم که داریم با او حرف می زنیم. دوستی می گفت: بانویی با من در ددل کرد و گفت، به موبد گفتم کار و کف شوهرم را در خانه خودت انجام بده، هزینه اش حربه باشد می پردازم. موبد پذیرفته و گفته میام خانه خودتان. من آن بانو را راهنمایی کردم که، به موبد دیگری بگوید انجام دهد. غافل از آنکه آن بانو حرفهای مرا به موبد گفته بود و آن موبد از من گله کرد. گفتم جناب موبد آن بانو در ددل کرد، شاید در این موقعیت کرونا امکانات پذیرایی نداشته باشد، شاید نخواهد کسی وضع خانه اش را

بدانند و نخوری بین ما موبد، پیش آمد. این اخلاقی است که بسیاری از ما داریم و موجب عدم اعتماد به یکدیگر می شود.

بسیاری از ایرانیان زمانی که در خانواده با هم به مهربانی زندگی می کنند، می پندارند که فرزندانمان نیز این عظوفت و مهربانی را، همچنان حفظ خواهند کرد، اما هرگز اینگونه نیست. این فرزندان ما هستند که در آینده دارای همسر و فرزند می شوند، نوه ها و نتیجه ها بدنیامی آیند و آنها با هم اختلاف پیدا میکنند. همانگونه که در پیش نگار آمد مطالبی که در این نوشتار می خوانید واقعی است که دغدغه بسیاری از همکیشان و دیگر ایرانیان غیر زرتشتی است که با آن روبرو هستند ولی چون این نوشتار، فقط بین زرتشتیان توزیع میشود مطلبی از دیگر ایرانیان غیر زرتشتی نمی آوریم و بشوند قواعد و قوانین نویسنده و حرمت آنانکه امروز در بین ما نیستند از نگاشتن نام اصلی آنان خودداری می شود.

سر سال با مس رو تم اوک بود و می بایست به رسم قدیم آتش و آبگوشته همراه با دو قرص نان، کوچه بسزند و به همسایگان و فامیلان بدهند. خدایش بیامرزاد "بمان"، نان تنور میزند و "خدا مراد" هم، آتش می پخت. البته خدا مراد نانوائی هم بلد بود، اما چون شب آبیاری باغ داشت و تهیه آفلام پادشده از روز قبل مرسوم و ضروری بود، از هر دو نفر کمک گرفتند.

در زمان قدیم رسم بر این بود پسری که از پدر و مادر گممداری می‌کند بعد هم کار و کف
در گذشتگان را انجام دهد، آب و رعیتی و خانه هم، مال او باشد و اگر خانواده‌ای پسرنداشت این
و طیفه بدوش دختر و دامادش بود. حال اگر بچه نداشتند، از خانواده‌ای دیگر پسریا دختر فرزندی
می‌گرفتند که مثل فرزند خودشان عزیز بود و به او ارث می‌رسید.

شادروان روستم اوک صاحب، همسری بنام مهربانو و سه پسربنای فریدون و تیرانداز
و کنخسرو و سه دختر بنام مهرانکنیز و شیرین و زراکنیز داشت. تیرانداز در جوانی در کشور بیگلند کروسان
نشین شده بود. صبح چهارم بهدین فریدون برادر دیگر، پل گذار برادر از دست رفته انتخاب کردند، تا
کارهای دینی اش را انجام دهد، ارث برادر هم میرد، اما فریدون فقط به اموال برادر در کشور بیگلند
می‌اندیشید که چگونه صاحب شود و این و طیفه بر دوش کنخسرو افتاد.

اضافه کنم پل گذار هم از پدر و مادر اصلی و هم از فرد گذشته ارث می‌برد ولی چون فرد گذشته
قبل از پدر و مادر فوت شده و زن و فرزندی هم نداشت، از پدر و مادر خود ارث نمی‌برد (با قوانین
امروز تفاوت دارد) به زبان دیگر ارث پدر و مادر بین ۵ نفر تقسیم نمی‌شود بلکه بین ۵ نفر قسمت
میشد. فریدون صاحب ارث پدر و مادر شد و ملک و مغازه تیرانداز را تصاحب کرد.

یاد کردیم طبق قلعه قدیم پسری که مکلف به اجرای کارهای دینی و گنبار و خیر و خیرات
 میشد، مالک آب و ملک و خانه پدر و مادری بود، اما کینخسرو گفت من سهم برادر و خواهر انم را نیز
 محفوظ میدارم که خواهران حق خود را به کینخسرو بخشیدند تا کارهای دینی در خانه پدری انجام دهد و
 هر یک به شهری و کشوری بگانه پرانده شدند و فرزندان شان اکنون خارج از کشور هستند. کینخسرو تا
 زنده بود کارهای سال و گنبار را به پایان برد و در یکد سالگی از دنیا رفت. قبل از وفاتش به حکم
 وکیل سهم الارث بین خود و برادر تقسیم کردند و نام دو برادر صادر کردید. بعد از مرگ کینخسرو،
 فریاد برادر پلنگدار تیرانداز، از خارج برگشت و اگر چه حق او از ارث پدر و مادر حفظ شده بود اما
 اعتراض کرد و کار به دادگاه کشید. کینخسرو از دنیا رفته و ارثان مانده اند که با شکایت عمو چه کنند؟

بگذریم اولین سال درگذشت شادوان با مس روستم است. همان نانوا، نان پخته و خدامراد
 هم آتش و آبگوشت تهیه کرده، خاموک "کشور" هم آمده حکم کند، گوشت کوبیده و سبزی
 حاضر، مظهری برای امانی ده برده شود، خواهران زرا نکلیر و شیرین و مهرانکلیر آمده اند تا نان و آتش
 کوچه بپزند.

مهر انگیز داخل سینی کلاه آش و آبگوشت و دو قرص نان سردست گذاشت و رفت تا برای همسایه برود. حلقه در خانه هایون زد، هایون پرسید: که بو (کی بود)؟ مهر انگیز جواب داد: "مه به" (من، هتم) "نون سال به به ام مه آرته" (نان سال بامم آوردم). هایون نان را گرفت و گفت: "خداشان بیامرزو، رفشان و کزشتگان، بابا حدر خوب و مهربون بود، کار خداست هر زاینده میرنده است. بهشت برین جایگاهش باشه." به رسم قدیم یکی انار داخل سینی مهر انگیز گذاشت.

مهر انگیز اشک دور چشماش حلقه زد با آستین پیرانش پاک کرد و گفت: "خش و خیر (خوش باد)" و رفت حلقه در خانه کشور زد، کسی جواب نداد. هایون که به بدرقه مهر انگیز ایستاده بود، گفت: کشور با بچه ماش رفتند شهر. مهر انگیز گفت: اگر زحمت نیست نشان به شما میدهم تا به آنها رسید. هایون گفت: بروی چشم. مهر انگیز نان و آش و آبگوشت به هایون داد و گفت: بچید پرویی کردم. هایون گفت: اختیار دارید، این چه فرمایشی است. مهر انگیز چند قدم زرفته بود که یکباره پایش پیچ خورد و به زمین افتاد. هایون نان و آش به زمین گذاشت و او را از زمین بلند کرد و گفت: طوری که نشد؟ مهر انگیز گفت: نه چیزی نیست، مشکو نمود و لنگان لنگان بجانم رفت.

در پای مهرانگیز شدت پیدا کرد و مجبور شدند او را پیش "بهرام بان مبارک که ای جانداز" ببرند. بهرام پای مهرانگیز را دید و با آب گرم ماساژ داد و آنگونه که آموخته بود، یک دفعه چپانند. پای مهرانگیز جا افتاد و "تلد" که عبارت بود از، زرده تخم مرغ و زرد چوبه و بیج آدر (داروی خانگی) روی آن مالید و دستمال گرم محکمی روی آن بست و گفت: خدا بخواند هفته دیگر خوب خوب میشوی، فقط چیزهای سرد نخور. برادر مهرانگیز شکر نمود و گفت: دست و پنجه اتان سبز باشد، خدا شما را همیشه تندرست بدارد. بهرام بابت خدش چیزی نگرفت و گفت: برای رضای خدا انجام دادم و "نشود بوت" (خوش است باشد) گفتند و بجایز برگشتند و خدارا شکر خیلی زود خوب شد.

من بر این باورم انتقام زجر چندین صد ساله که دیروز نیاکان مان متحمل شدند و شاید نسل کسی با وسکته فرسنگی بوده اند، با این وجود کوشیدند تا ایرانی بماند و آداب و رسم سنت نیاکانی را حفظ کنند، ولی از نزدیک ترین نزدیکان خود ضربه خورده اند، آه امروز گریبان گیر فرزندان ما شده.

دست کار یا کار دست

دوستی می گفت: "شما دست کارید اما کارتان دست نیست. پرسیدم این جمله در «بخش متضاد است، یعنی چه؟» گفت: "بین شما امانت داری نمره بالایی دارد و بدبخت کسی هم نیستید اما حرکت شما دست نیست." گفتم: واضح تر بگو، گفت: "شما در شهر و روستا زمین و ملک و آب داشته‌اید، اما تکلیف آن روشن نیست. البته بین ما هم فراواند افرادی که مانند شما رفتار میکنند و برای فرزندان و نوه‌ها مثل سازند اما در نهایت تکلیف‌شان را روشن میکنند. حال مشخص نیست این مثل ژن وراثت یعنی "دی، ان، ای" است یا مورد دیگر که به ژن وراثت مربوط میشود که در طول زمان، یکپار و اندی تم‌های تاریخ را پس از ساسانیان نگل کرده‌اید، صورت گرفته است."

فراغوش نمی‌کنم "خانواده ای که پدر از دست داده بودند و سه برادر بنام بهزاد و بهمن و بهراد، وارث آن خدایا مرز بودند، بهزاد و بهمن در اداره دولتی بکار مشغول بودند و بهراد، برادر سوم بیکار بود که به برادر بزرگتر بهزاد گفته بود: بیامال پدر را تقسیم کنیم تا من هم بفهمم چه باید بکنم. میدانید برادر بزرگ در جوابش چه گفته بود؟ جواب داده بود: مادر نکندیم پدر بمیرد و مالش را تقسیم کنیم. برادر

کوچکتر گفته بود: برادر، من بیکارم باید از راه درستی نان در آورم و خرج خانه بدهم که دیگر جوانی نشنیده بود. بهرادر چون وضع را بدین منوال دید، یک سوم از زمین پدر را به فرد غیر زرتشتی فروخت و از پول آن یک دستگاه تراکتور خرید و بکار مشغول شد. خریدار هم زمین را شخم کرد و بر روی آن بذر پاشید و آب میداد. برادر بزرگ "بهزاد" از راه رسید و پرسید: آقا زمین چه کسی را کشت میکنی؟ خریدار پاسخ داده بود: برادرت زمین را به من فروخته است، من حرکاره بخوام روی آن انجام میدهم. بهزاد ناراحت شده به حاذرفت و از شدت ناراحتی سکته کرد و مرد.

بانویی جهان دیده می گفت: "آب و ملک شان از زمان پدر بزرگش تاکنون سرگردان مانده که اگر سهم شان تبدیل به احسن شده بود حالا بهترین امکانات را در اختیار داشتند، گسفتا برادران این بانو نیز امروز بی خیال و همانند پدر بزرگ می اندیشند و زمانی که به آنان هشدار داده میشود شاخواهر برادر باهم مهربان، هستید اما معلوم نیست فرزندانان چگونه باهم رفتار کنند؟ میکنند حرکاری ما کردیم آنها هم بکنند. او افزود: پدر بزرگشان یکصد سال پیش بر حمت ایزدی پیوسته، نام او بان و چهار پسرانش ماهیار، رشید، خدا بخش و خدامراد و دو دختر بنامهای مهر دخت و مهربانو که هکلی بدرد و حیات گفته اند. رشید در جوانی پیش از پدر و مادر از دنیا رفت. هر کدام از فرزندان از دواج کردند

و صاحب فرزند و نوه شده اند، که بعضی در خارج از کشور و تعدادی در وطن سکنی دارند، اکنون مانده اند چه کنند! اگر مسکوت بگذارند، حیف از این سرمایه است که از دست برود و اگر بخوانند انحصار وراثت انجام دهند، مبلغ بالایی هزینه می طلبد که شاید وارثان نپذیرند. پلخ همه یکسان و این است "حالا ببینیم چطور میشه".

صدها مورد مشابه است که صاحبان اولیه اش در خاک آرمیده اند و فرزندان وارث هم نیازمند هستند که اگر درخواست حق می کردند رنجش خاطر پیش می آمد و اگر خاموش می نشستند گناه بود. پس بیدینان در سگازدا اما کارشان درست نیست و حاضر نیستند دست شوند، جالب اینکه غیر بهدینی به یکی از همشهریان گفته "زمین بی صاحب یا زمینی که صاحبش اینجا نباشد (یعنی خارج باشد) به من نشان بده، تو برو کنار، دهن شیرینی تو بهم می رسد".

سخن از شصت سال پیش است، بانوی وارسته ای غیر بهدین که با پسر عمومی خود ازدواج کرده بود، مدام عمومی خویش را به دادگاه می کشانید و برای ارث عریضه می داد، سگفتا که این بانویک پسر بیشتر نداشت و آنهم در خارج از کشور زندگی می کرد، زمین و آب و ملک در

روستا را شد، بقول مایزدی ما: "باد رویش در می رود" و مدعیان، یکی در جهان دیگر رفته اند. البته این مطالب دلیل توثیق فروش زمین و ملک نیست بلکه مشخص شدن سهم وارث است.

مثبت اندیش باشیم

اینکه همه می گویند مثبت اندیش باش قبول، اما اینکه چگونه باشیم را به ما یاد نداده اند. ما چک و سفته دوستان و آشنایان را امضای کنیم، که مثبت اندیش باشیم، آنان پول میگیرند و میروند دنبال عیش و نوش خودشان، ما کیر می اقیم تا بدی آنان را پس بدیم که نه تنها خودمان بلکه پدر ما را مان نریزه درد سر و شاید به فقر و فلاکت بیاقتند، تا آنجا که بخاطر امضای نابجای ما و اینکه بدی ما را پردازند، برای اینکه به زندان نرویم، دار و ندارشان را می فروشند و در خانه اجاره ای زندگی کنند. به ما گفته اند مثبت اندیشی بدین معنی است که خودمان را شاد و سالم جلوه دهیم و اگر بیمار، مستقیم امیدوار به تندرستی باشیم، فکرهای آشفته را به مغزمان راه ندهیم، چه بیشتر بیماری ما در اثر تغذیه ناسالم و یا هوای آلوده و یا دیدن مناظر سنگین و یا... بوجود می آید و گذرا است. اگر به عیادت بیماری میرویم او را امیدوار سازیم که نیاکان ما با ملتین مثبت بیماران را بهبودی می بخشدند. اگر کسی را

در مشکلات می دیدند، یا عزیزی از دست می دادند، می گفتند، این نبر میکند و همیشه ایگنونه نخواهد ماند، فقط نیاز به صبر دارد، همه مشکلات حل میشود. از اینرو می گفتند، همیشه مثبت اندیش باشید.

امروز آشنایان با کتقن زر تشیان چقدر خوب و نجیب هستند، فرزندانان را در رود بایستی قرار میدهند تا خطاهای گذشته را تکرار نکنند و این ما، هستیم که باید به آنان هشدار دهیم که در پلخ به ایگنونه خواسته ها بگویند: "من قسم (سوگند) خورده ام چک یا سفته کسی امضا نکنم یا اکنون آمادگی ندارم، یا من نمیتوانم، به من فرصت دهید فکر کنم و به شما خبر میدهم"، حتی اگر چک با مبلغ بالا نام شما بنویسد که بطور یقین موجودی ندارد، مسلم است آنان کنار نمی روند و در نظر دارند به خواسته خودشان برسند و به راه فریب متوسل می شوند و می گویند: "چقدر می ترسی، ایگنه فکر نمی خواهد، کاری ندارد، یک خط میکشی و میروی پی کارت. ما هم از دست این کارمند با اخلاق بانک یا ... خلاص میشویم". کشیدن خط همان پول گرفتن و آرام آرام فراری شدن طرف همان، پرداخت فقط هم بجان کسی است که بر که ضمانت را امضا کرده است.

به دینانی رامی بنسیم که مجبورند، بدی بسیاری از افراد را سپردند فقط به این دلیل که به فرزندانشان مثبت اندیشی یاد داده اند و برای فرزندان شان تعریف نکرده اند و نشکافته اند آنان

که وام گرفته و فراری شده اند هم میگویند: "زرتشتیان همه پولدارند، سپردانند مگر چی میشه". بنابراین اگر در این نوشتار مطلبی میخوانید که باب میل تان نمی باشد، منعی بانی نیست بلکه تجربه نگارنده است و هشدار بشوند آگاهی بهدینان می باشد.

بزنید و بخوانید...

مهربون روسموک (مهربان رستم داستانی مبارک) دالاد عمومی این نگارنده، به خوبی و نضت مردمان روستای زرتشتی نشین آشنا بود. او می گفت: "مردم فلان روستا اگر کت و شلوار نوبه آنها بدهند که پوشند آزاد حاک می مانند و بعد می پوشند. مردم فلان روستا یک من پیاز را دوباره شرمی بزنوی فروشند. مردم آبادی... نیم کیلو گوشت را از حساب ده پنهانی و دو مرتبه میخرند تا چشم نخورند. روستای... پانجه سر آدم می برند (وقتی بلند میثوی سرنداری). جمله... شرمیه پا می کنند. فلان محله زمانی که مهمانی می روند، آنقدر حرف می زنند و تا همادار را سکت ندهند از جایشان بلند نمی شوند. محله... وقت زیارت رفتن از شب قبل جو در آخور الاغ می ریزند تا بخورد و صبح که سوار می شوند سیخونک خر می کنند تا از الاغ جلو پیشی گیرند... " در مورد مبارک آبادی زادگاه خودش و این نگارنده تالیع شهرستان تفت می گفت: "مردم مبارک اگر در مراسم فرد

دگذشته دعوت می شدند (در مراسم سی روزه یاسال، بهدینان را به شام دعوت می کردند)، می گفتند: بزنیو، بخوانید، دگذشته سپر بوده وعده، واکر جوان بودباز می گفتند: بزنیو، بخوانید آرزو و هوس به دل داشته جوان بوده". اکنون می بینیم بسیاری از دوستان طبع مبارکه ای دارند می گویند سروده های بهدینان را روی کاغذ بیاورید تا دیگران هم از آن بهره مند شوند.

فرمان این سروران به روی چشم، اما دو مثل در پیش روست: ۱- بعضی واژه های زرتشتی که در گویش با آن روبرو، مستقیم بچگونه اعرابی برایش وجود ندارد، مثل: کلمه ی "امشاسندان" که حرف الف آن نیست و هم نیست، بلکه بین این دو است، یا واژه "هازوریم" که حرف ه را نمیتوان اعراب گذاری کرد (در گویش بهتر میتوان متوجه شد) و یا کلمه "بچه" به لجه زدی نمی توان نوشت و این نگارنده با علامت (-) نشان میدهد. واژه "آو" به معنی آب نیز به گویش زبان زرتشتی رانی توان ثبت کرد (بهدینان فرزه کلاتر "آو" میگویند) که اینجانب با دو حرف الف پشت سرهم "اا" نوشته و آب به زبان عامه است. در زمانهای دور که نیاکان ما آوای پرندگان یا زمره ی آب و صدای آبشار و... را می نوشتند، حضوری یاد می گرفتند، آنگاه روی کاغذ می آوردند و محال بود غیر حضوری تدریس شود. خط میخی یا اوستایی را

می آموزیم اما نمی دانیم حروف را چگونه تلفظ می کردند. در تدریس زبان عربی در تلفظ "قی" یا "غ" مثل داریم. در گویش یزدی متفاوت بیان می شود و قاف را خیلی غلیظ (هوارا در دهان حبس) و غین را معمولی تلفظ می نمایند و یا "ژ" یا "ج" که مانده ایم و ادعایم داریم.

مورد دیگر بهدینان شاعر کم لطفی می نمایند و همکاری نمی کنند، تقصیری هم متوجه آنان نیست چون بخاطر می آورند در طول تاریخ زرتشتیان توانسته اند حضور خود را در صحنه نشان دهند و اگر ما امروز حرمت و احترامی در سایه حکومت جمهوری اسلامی داریم به شون خدمات آموزگاران و دبیران و استادانی است که شاگردانی بزرگ تربیت کردند و نیز خدمت های روانشادان ارباب "رستم کیو"، "دکتر اسفندیار گانگی"، "ارباب کینخسرو" و "پسرش" مهربان کلاوسی که نخستین بار مولد نیروی برق را به یزد آورد (ارباب کینخسرو جانش در این رافدا شد) و سپس پسرش مهربان کلاوسی روشنایی را به مردم یزد هدیه کرد که در دهه ۱۳۴۰ خورشیدی به اصفهان تحویل شد...

برای تهیه تذکره شعری که به زبان زرتشتی شعر سروده اند بسیار دشوار است و ما توانسته ایم فراخوان بدیم ولی با چند نفر که گفتگو کردیم برایشان سخت بوده که سرود ما نشان را در اختیار ما گذارند. باین وصف سعی شده حداقل سروده ای از هر شاعر در این نوشتار آورده شود.

شادروان رستم زره پوش

نخستین شاعر مشهور به گویش زرتشتی در سده گذشته شادروان "رستم زره پوش" بود که با سروده "مویس، یه کیومی یه، توکی ما، دیه مزه" (مادریکی در کوچه پامیداشده) و "یک شو، سر شو، مازمه، ری شه به که، و چش شه مه که، اشواکه رستم" (یکشب سرشب ماد من رویش را گردانید و بمن چشم دوخت و گفت که رستم) مشهور شد. او سال ۱۳۱۱ خورشیدی در محله اهرستان از مادری به نام سلطان و پدری خسرو نام متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در نزد به پیمان رسانید آنگاه به هندوستان رفت و تحصیلات را تا مرحله دانشگاه رشته زبان پارسی ادامه داد.

در سال ۱۳۴۳ خورشیدی با دانشیره "نازبانو" پیوند زن و شومی بست که حاصل این پیوند یک پسر بنام کیومرس (که ازدوج نموده و در آمریکا زندگی می کند) و یک دختر بنام میترا که در جوانی بدرد حیات گفت. رستم اشعار را چنان می سرود که گوئی در محل حاضر و از نزدیک مشاهده کر هستید.

سرودہ جشن سدرہ و کشتی:

قبول دین زرتشتی اید خجته	مو جشن سدرہ و کشتی اید خجته
پلاوہ کرفہ جلاوہ سدرہ دشاوشتہ	نہ کوری سدرہ سوز کشتی اید شاستہ
یاکش مہر خدا و زرتشت نشتہ	شک و شرک از دل پاک تا وشتہ
قبول دین زرتشتی اید خجته	مو جشن سدرہ و کشتی اید خجته
باکار نیک خا مردم را شاد کا	روژی ۵ بار با و سا خدا را یاد کا
یعنی با نیبی، خبیبی حق خا کا	باس مس جی تو کنبار شایاد کا
قبول دین زرتشتی اید خجته	مو جشن سدرہ و کشتی اید خجته
با مردم خش ریوشیرین زبون با	با پذیر و ماذ خا مہربون با
طرفدار دین خا تا حد جون با	پی آبادی حاک ارون با
قبول دین زرتشتی اید خجته	مو جشن سدرہ و کشتی اید خجته
پاکی از رخسار پاک تا خضتہ	ری چہرہ تا نور اور فرد وینہ
روح زرتشت پاک جی شاد وینہ	چین اد و واژہ از خوشحالی چینہ
قبول دین زرتشتی اید خجته	مو جشن سدرہ و کشتی اید خجته

ایرانیان باستان چون فرزندان به سنی می رسیدند که می توانستند از خود دفاع کنند به آنان زره می پوشانند و کمر بندی بستند. چون جنگ و خصومت بین مردم به صلح و آشتی مبدل گردید، این رسم نیز آرام آرام تغییر پیدا کرد و "سدره" بجای زره (زیر پوش نازک سفید بدون آستین) و "کشتی" جای کمر بند دفاع را گرفت (حافظ، خیام و بعضی شعرابن نام "زنار" نام می برند)، کشتی از پشم گوسفند که حیوان بی آزار است، می بافند که سه دور به کمر می پیچد و با چهار گره که به نشان احترام به آب، باد یا هوا، آتش و خاک می باشد، بسته می گردد. البته همین کمر بند از ۷۲ نخ به نشان ۷۲ بندین که به ۱۲ ماه از سال قسمت می شود و شش چهره گنبدار بوجود می آید، بافته می شود. زرتشتیان از دیرباز این رسم و آیین نشان دینی قلمداد نموده و فرزندان شان را سدره پوش می کنند

معنی سه رده رسم زره پوش:

این جشن سدره و کشتی بر شما خجسته و ایسکه آیین زرتشت را پذیرا شده اید خجسته باد
 اکنون که روی سدره سفید کشتی به کمر شتابه و چوب برای کار خیر و ریش دوخته اند
 شک و تردید از دل پاک تو فرار کرده و بجایش مهر خدا و مهر زرتشت نشسته است
 این جشن سدره و کشتی بر شما خجسته و ایسکه آیین زرتشت را پذیرا شده اید خجسته باد

روزی ۵ بار با خواندن او ساخدا را یاد کن و با کار خیر مردم را شاد نما
 پدر بزرگ و مادر بزرگ هم در جشن گنبد یاد کن و با خوبی کردن، خوبی برای خودت بخواه
 این جشن سدره و کشتی برشما خجسته و اینکه آمین زرتشت را پذیرا شده اید خجسته باد
 با پدر و مادر خود مهربان باش روی خوش نشان ده و شیرین بیان باش
 در پی آبادی خاک ایران باش و تا حد جان برای دین بکوش
 این جشن سدره و کشتی برشما خجسته و اینکه آمین زرتشت را پذیرا شده اید خجسته باد
 روی چهره شانور اور فردمی بینم، روان پاک زرتشت را هم شادمی بینم
 چگونه تعریف کنم از خوشحالی که دارم، اشوزرتشت هم امروز شاد است
 این جشن سدره و کشتی برشما خجسته و اینکه آمین زرتشت را پذیرا شده اید خجسته باد.

مشاعره بین زن و شوهر

به ما واژن ستاره ماه تابون
به ما واژن فرشته حسن خوبون
به ما واژن عزیزتر از دل و جون
دل و جون حاضرین و بن ما کربون



به ما واژن بلا کربون خوبون
به ما واژن و اشق فریاد و مجنون
قابل شاکیا داره دل و جون
مومونه حاضریم و کریم دا کربون



زگس خار داریم مست شرا و ول
زلف افشون داریم هم عطر سنبل
بر ته نخچه و سیرت پر گل
حقه چجه کوزن بیچاره بلبل



به ما با واژ گل شا بلند که بلبل
و کزنه کش زونو کیا اون که زن گل
هر که و اشق باشه و اثریت چل و خل
دل پر درد دارن بیچاره بلبل



شیرین تو ناز و نعمت بو همیشه
فرهاد مشغوله بو با سنگ و تیشه
شاکه دل نازکیت شه کریت همیشه
حاضر دل دلایت دل دادا پیشه



داشت تازه کول داخرن همیشه
 وده شایت شاونیت بانگ و تیشه
 باپش و ابرو و ناز و کرشمه
 ایاهرچی واژیت همه گف داپیشه

♦♦♦♦♦

ما تو دریا اوکیم اتر نیمه
 که از ره خون و مونه بر نکیمه
 نه بازو داریم و نه بازورونه بازو
 یکی لجنده به جز دلبر نه بیمه

♦♦♦♦♦

به جز دلبر به اشکی دل نه تیره
 تو چنگ و بند اهریمن نکیمه
 ما مرد مروونیم و وی ره شیم
 تو چنگ و بند اهریمن نکیمه

♦♦♦♦♦

معنی سرود "مشاعره بین زن و شوهر"

(زن): به ما میگویند: ستاره و ماه تابان و فرشته و حسن خوبان و از دل و جان شان هم عزیزتر، مستیم و حاضرند دل و جانشان را به قربان ما کنند.

(شوهر): به ما میگویند: بلاگردان خوبان عاشق، همانند لیلی و مجنون، مستیم به جان ما کجا قابل شمارا دارد؟ هم اکنون حاضر، مستیم جان ما قابل مان را فدا کنیم.

(زن): چشمان ما مانند زکس خار، مست شراب، زلفان ما افشان چون سنبل، دهن ما تنگ چون غنچه و صورت ما، همچون گلبرگ گل است و بلبل بچاره پتھر چچه می زند.
 (شوهر): بلد با سخنان گل، بلبل برخاست. و گرنه چه کسی میدانست گل کجاست و گل چه کسی است، بهمین دلیل است هر کس عاشق، می شود می گویند، خل و چل است و بلبل بچاره، دل پرودی از شما دارند.

(زن): شیرین همیشه در ناز و نعمت بود و این فرما بود که سنگ و تیشه خودش را مشغول میکرد. شما که دلتان نازک است، مواظب دلتان باشید، دلتان پیش خودتان هست.

(شوهر): کسانی که تازه در راه عشق پامی گذارند، فریب شمارا می خورد و شما و صده سنگ و تیشه میدید و با چشم و ابرو و ناز کرشمه، هر سخنی بگویند حرف حرف شماست.

(زن): ما اگر در دیباقتیم پامان تر نمی شود و از راه خانه و کاشانه پامان دل نمی گذاریم، زیرا میدانیم نه زور بازو داریم و نه پول، فقط یک لبخند کار ساز داریم.

(شوهر): ما بجز بهر، همسر خودمان دل در گرو، هیچکس نمی گذاریم و در بند و چنگ اهریمن نمی رویم ما مرد مردان، ستم و فریب اهریمن نخواهیم خورد.

جمشید زره پوش

جمشید زره پوش سال ۱۳۱۹ خورشیدی در اهرستان زایش یافت. تحصیلات ابتدایی را در نزد (اهرستان و خرمشاه) گذراند و پس از سپری کردن دوره سپاهی دانش مدرک کارشناسی در رشته روانشناسی به پایان برد و به استخدام آموزش و پرورش درآمد.

وی در سال ۱۳۵۵ خورشیدی با دو شنیه "کتایون دمهری" ازدواج کرد که حاصل آن دو پسر و دو دختر بود که تنهایی از پسران در آمریکا و بقیه فرزندان در ایران زندگی می‌کنند.

سال ۱۳۷۳ خورشیدی به افتخار باز تسکینی نایل گردید. او مانند برادرش به شعر و ادبیات پارسی علاقه خاصی دارد و اشعارش بگویش زر تشیی و پارسی می‌باشد.

نوع فکری وی ایجاب میکرد در کودکی شعر بسراید و آنگونه که خود تعریف میکند، زمانی که مادرش به او گفت: کاسه ات پیش بیاور چای برایت بریزم، او در پاسخش به زبان شعر گفته: "به کاسوک لکو کاسه، کاسه من کاسوک است، کاسه نیست." کاسه در ظرف کوچک چای میخوردند.

روززایش زرتشت

روز خرداد خجسته شادی وا از براومه

روز شش پرودین زرتشت نیک اختر اومه

امرو فرخنده روشی نن که اشوزرتشت پاک

راوو سگفته گلی خندون لو از مازر اومه

روشی نن امر که واژ خنده و خور ما

از کزه پور و شب و دغدو تا به هفت کزه براومه

روشی نن امر که از هفت شهر عشق و آرزو

مژده ما برا مردم ایرون و هفت کشور اومه

ری به هر سانه گلی نعره زنون مرغون ساد

همش با او از خوش چچه هزار نوبر اومه

ایرانیان باستان سال را به دوازده ماه، هر ماه به سی روز و هر روزی را نامی نهاده بودند و پنج روز آخر را "پنج" یا "پنجی" و یک روز "اورداد" یعنی یکروز اضافه. هر چهار سال بنام "کبسه" می گویم. اما در زمان ساسانیان ساعتی اضافی بنام "بهزیک" جمع آوری می کرده اند و هر یکصد و بیست سال یکبار به سال بنام "بهزیک" می افزودند و سراسر جشن و پایکوبی بود. اگر بخاطر داشته باشید، آنگاه که به کسی سلام می گفتیم، پناخ می دادند "برو که ۱۲۰ ساله شوی"، یعنی "الهی زنده باشی و آن جشن را ببینی". ایرانیانی که به هندوستان مهاجرت کردند، تا مدتی بهزیک را جمع کردند اما هرگز نتوانستند آنرا بر گزار کنند. از این رو می بینیم روز و ماههای سال زرتشتیان هندوستان با روز و ماه زرتشتیان ایران یکی نیست و تفاوت دارد.

زرتشت پیام آور ایران باستان در روز خورداد از ماه فروردین خندان متولد شده (می گویند اسفندیار هم بهنگام زایشش خنیده است) اما آنچه برای زرتشتیان مهم است اینست که در مجلس شورای اسلامی تصویب شده تولد زرتشت به روز ششم فروردین در تقویم ها و سر رسید نامه ها گذاشته شود.

معنی شعر آقای حمید زره پوش:

روز خورداد نجته ، شادها برای ما آمد، زیرا روز ششم فروردین و آنروزی است که زرتشت
متولد شد

امروز روزی مبارک است. بخصوص اینکه زرتشت بالبنجد از ماد متولد گردید.
امروز روزی است که در خانه پوروشب (پدر) و دوغدو (مادر) زرتشت تا هفت خانواده اشان را
شاد کرد.

امروز روزی است که هفت شهر عشق و آرزو برای ایران و هفت کشور رسید.
روی هر شاخه گل بلبلان چه می زنند و بگی آواز تازه می خوانند
(یادمان باشد در آن زمان هفت کشور بیشتر در جهان شناخته نشده بود و مردم در این هفت کشور زندگی
میکرده اند).

داریوش جاملیان

شاعر طنزپرداز داریوش بسال ۱۳۲۶ در روستای مبارکه از توابع تفت چشم بجهان گشود. مادرش فرنگیس با علم مائتزه پزشکی (تلقین) آشنایی داشت و پدرش فریدون بکار کشاورزی مشغول بود که گاه از آبادی "ده بید" شیراز، گندم و... برای کشت روستایان به مبارکه می آورد. داریوش همانند دیگر جوانان روستای مبارکه تحصیلات ابتدایی را در محله مبارکه و دوره دبیرستان را در نزد سپری نمود. سپس در ذوب آهن بافق مشغول و بعد به یزد آمد و در اداره فنی و حرفه ای یزد مشغول بکار شد.

در سال ۱۳۵۶ با دوشیزه "فیروزه بامسی" ازدواج کرد که حاصل این ازدواج سه پسر بنامهای آرش و بابک و سیامک می باشد. بابک پزشک است و در آمریکا زندگی می کند و دو پسر دیگر با مدرک دانشگاهی در ایران خدمت می کنند.

داریوش مردی شوخ طبع و اشعارش طنز و لذت بخش است. وی اکنون کارمند بازنشسته است و در یزد زندگی می کند.

ترانہ الماچ (شمولی یزدی) بزبان زرتشتی:

الماچ، الماچ، الماچ، جان اماچ الماچ الماچ بفرما الماچ الماچ

الماچ ترشی و پش تومی بقاب کا و شا برہ کزہ اونیک تندوتند و خا
 هرکی کہ تاان و شن بفرما و وا ووا بفرما جونم شاجی بیا و خا

الماچ، الماچ، الماچ، جان الماچ، الماچ الماچ بفرما الماچ الماچ

اکہ وینی شیرین آو غوره ش و کریت اکہ دا خسترو بوت آو نارش و کریت
 تی جی و نوک اوش و کریت راون بناتی وی زحمت وقتی دا بنخ یہ نوک جی ماتیت
 الماچ خش و پشی و خش خش و خیریت یاد دار یوش اوکی و خندہ خش و کریت

الماچ، الماچ، الماچ، جان اماچ الماچ الماچ بفرما الماچ الماچ

المیاج نوعی دسر و دیزد به شولی مشهور است که داریوش میگوید: المیاج بفرمایید.
شولی ترش بنرید و درب (بیرون) منزل بشینید، میل کنید.
به رکلذران تعارف کنید و بگویید جانم شاهم بفرمایید بخورید.
اگر می بینند شیرین مزه است آبغوره اضافه کنید و اگر میخواهید خوشمزه تر شود آب انار اضافه کنید.
اودیه و نمک بهش بزید همراه باروغن نباتی (روغن گیاهی) وقتی پخته شد بی زحمت برای ما هم
بیاورید.

این شولی خوشمزه بنرید و با آرامش میل کنید و بهنگام خوردن داریوش را فراموش نکنید و شادمانه
بخندید.

خدا داد سخاوت

سال ۱۳۳۰ خورشیدی در محله "سرده" تفت زاده شد. مادرش گل خندان و پدرش اسفندیار هر دو در کارهای کشاورزی و دامداری امور خویش را می گذرانند.

خدا داد تحصیلات خود را از ابتدا تا پایان دبیرستان رادشهرستان تفت پایان رسانید. آنگاه به تهران رفت و به استخدام آزمایشگاه بیمارستان بهارلود آمد. سپس با دختر خاموک (دختر خاله) خود "هما" باستانی "ازدواج نمود که حاصل این ازدواج یک پسر بنام سیروس و یک دختر بنام سیامی باشد. او چندی بعد به آمریکا رفت و در آنجا سکنی گرفت.

اشعار او بویژه "پیر سبز چک چکو" گل کرد و خوانندگان بسیاری از بهدینان هنوز در جایگاه های زیارتی و عروسی می خوانند:

شعر پیر سبز چک چک

پیر سوز چک چکو، اومه تا دامن کا	حقه پله ممه طی که تانه رسا به دپا
پای پیر سوز مو، ادخسه را و قرص ماه	آو چکه تومی حاوض، چک و چک از سینه کا
جمعیت ماوج اکوزه تو خیلدها	یکی رقصه یکی خینه یکی کره سیر و صفا

مرد با چرخ کوزن داور وورش حاجت طلبن ازش	شمع و چو سندانش، گلک مین یرش
واژه سپر چک چکو آدن مراد دل ما	یکی کنه ر شکوش چارتمش کر کنه ر میله شونها
وقتی آو از شه چکه، والا ممه ویره تا	سیاوشون سینکا، چکدر داره صفا
شه واوقتی که تار سابه شه پا، ووا سپر چک چکو	شه شه که ممه پیش پا، یار نازو دلربا
سپر سوز چک چکو سپر سوز چک چکو	تا ورس به دل ما، نه بیم از بیم ما جدا

"چک چک" یا "سپر سبز" زیارتگاه زرتشتیان است که همه ساله افراد بسیاری بویژه گردشگران را برای دیدار و انجام می کشاند. شادوان "موبد شهزادی" بر این باور بود که در زمانهای دور مردم در این محل زندگی می کرده اند و با توجه به تغییر آب و هوا و شرایط اقلیمی که مردم مهاجرت در پیش گرفتند. این مکان معبد آنها می باشد یا فرشته آب بر جای مانده و به شوند ماندگار ماندن و از یاد نرفتن داستانها برایش ساخته اند. از طرفی منطقه نفوذ پذیر کوه به هنگام بارندگی، آب باران را در خود انباشته می کند و در فصول مختلف سال، در قسمت جایگاه سپر آب بصورت قطره یا چکه می ریزد که آنرا "چک چک" نام نهاده اند. شادوان ایرج شمس نیز در نامه یزدان اشاره دارد که سپر سبز معبد

آنهاید بوده و استاد "باستانی پاریزی" نیز آن را تایید می کند. پیر سبز به ثبت آثار باستانی نیز رسیده است.

معنی شعر:

ای پیر سبز چک چک من تا دامن کوه آدم، چقدر پله ها را طی کردم تا به زیادت تو رسیدم. من در خشش قرص ماه را در پای تو دیدم. آبی که از سینه کوه در حوض می چکد. آن جمعیت را که در پای تو موج می زد و می خواندند و پایکوبی میکردند. حتی آنانکه به تاشا ایستاده بودند را دیدم. آن مناره کوچک که به "گلک" مشهور است و آمد گلان، عود و چوب سدل و دیگر بوهای خوش روی آتش می گذاشتند. بعضی افراد نخ از گوشه ی چارقدشان می کنند و کره می زدند و می گفتند مراد ما را بر آورده ساز.

من سیاوشان سینه کوه را دیدم که چقدر با صفا بود، بخصوص آنگاه که آب از آن سرازیر می شد. بخاطر می آورم یارانی که اشک شوق می ریزند و می گفتند هر گاه به این مکان آمید از پیر بخوابید مراد دل تان بر آورده سازد تا همیشه با محبوبتان باشید و هرگز از هم جدا نشوید.

رتم شاپور مهر

شهریار، همید فرزند شاپور مهر و شیرین رتم یادگار معروف به "رتم" به روز ۱۹ فروردین ۱۳۲۹ خورشیدی (جشن فروردیگان) در روستای مبارکه چشم بهمان گشود. تحصیلات ابتدایی تا کلاس چهارم در دبستان روستای مبارکه زیر نظر آموزگارش شادروان "بهرام هورمزیدیاری" که از پاریس هندوستان حقوق می گرفت، گذرانید و کلاس پنجم و ششم و تا پایان سیل اول رادر دبستان و دبیرستان مارکارو سیل دوم رادر دبیرستان ایرانشهر و لیکسروی نیرداد ادامه داد. فوق دیپلم مکانیک رادر سال ۱۳۵۴ نستیتو تکنولوژی نیرداد گرفت.

در سال ۱۳۵۲ با دوشیزه "فرخنده (پروانه)" دخت بهرام آذرباد ازدواج کرد که ثمره‌ی این ازدواج سه دختر بنامهای شیرین و شهنوش و شهدخت که شیرین در تهران و شهنوش در آمریکا و شهدخت در نزد زندگی می‌کنند، است.

رتم شاپور مهر، کرد در این پهنه سیر
حلقه به خامه نخاشت، آسچک در پرده داشت
سبزه و آب روان، معرفت باستان
روز و مه فرودین زایش آن پاکدین

وی نخست در اداره برق یزد که تازه اداره برق منطقه اصفهان از شادروان "مهربان کادوسی" تحویل گرفته بود، مشغول بکار شد و پس از دریافت مدرک فوق دیپلم، در تیرماه سال ۱۳۵۵ خورشیدی به استخدام رادیو تلویزیون مرکزی زد (صدا و سیما) درآمد و در سال ۱۳۷۵ باز نشسته شد. او کتاب "کوحرپاک" جلد ۱ و ۲ بیاد نوشته روان جان باخته مهندس فرهاد خادم و پدرش روانشاد شاپور (کنج خسرو) به سرمایه بانوی نیکوکار تاج گهر خادم (کوچکی) نگاشت که رایگان در اختیار بسیاری از بهدینان یزد و تهران قرار گرفت.

پیشتر در سال ۱۳۸۷ پیوند مهرگان (زن و شوی در آیین ایران باستان) و در سال ۱۳۹۴ سه جلد خاطرات رستم شاپور مهر (تاریخ اجتماعی زرتشتیان در روستاها، جشن دروادی کهن، پاریسان پنج دهمه فرهنگ و تمدن) گردآوری کرد و کتاب آخر به نام داستان "رز و دشت سپیدار" (شوندیدایش و نام تعدادی روستاها که از سرمایه پاریسان بوده... زیارتگاه هار نگاشت) وی اکنون در یزد ساکن است و بانشریه ندای یزد، پیام مادر (شیراز)، همکاری دارد.

سرود سال نوجمیدی

سال نوجمیدی، جشن دیدون و بازدید

تسریک بهم وواژیم، دوبره برام زه خورشید

خورشید ارج مندی احترام اون به زرتشت

پزروما زرشا واته باس ممس پشت به پشت

پزروما زوبوسیم، تسریک به او مو، خولو

خاموک، خاندز، زین و مو، باا، بمسرا او وچا

باس ممس زنده بن، فرنگ جشن ما از م تن

وچوکون چرا ای دل بن مستر با جشنی آتن

سفره سال نو چرا ای روش، سوزی، سمنو و ساو

سجد و سنگ سیر و ساق نیه، پرین و نون و شر او

سیرمه دون، نار و سکه، آویشن و تناس آو

وازینه و گلا او پاش، پالیده یا پره آو

دوازده روهم شادینزه، بردن روژسینه

سوزه شو او ونه، با او صحرا او شا دینه

بعدسان سفره جشن، شاپچه که بالای ترین

برای که دشمن نه وینه، تو پستویا تو شیوزین

سکوه سال نوما، نصفش کوشش یون

نصفه بش از همت و هزار ویه مردون

بعد خزار و یصد و شتا و هشت هشت مهر

به شبت دنیا رسا، سال نوب جمشید چهر

در ایران سال نو یا نوروز را به جمشید شاه پیشدادی نسبت می دهند. ازینرو به نوروز باستانی، سال نو جمشیدی هم می گویند.

هنگام سال نو در ایران درختان از خواب زمستانی بیدار می شوند و بسیاری از آنان چادری سفید از گل و شکوفه بر سردارند و بوی و عطر گل سراسر کوچه و محله بار افرا می گیرند. شعری که این بنده سروده نوروز قدیم را تداعی می کند.

سال نوبجمیدی جشنی است که ایرانیان بخانه فامیلان و خویشاوندان می روند و به یکدیگر تبریک میگویند و شربت و شیرینی تناول می فرمایند. کودکان از بزرگترها عیدی یا جشنی می گیرند و دوباره خانواده مسزبان مهمان میشود. تنها جشنی که دید برابر باز دید قرار دارد، همین نوروز ما ایرانیان است.

و اما معنی سرودی که به اتفاق نوه ام "هافرین پور" اجرا کردیم:

(رستم): این جشن نوروز که خورشیدما زرتشتیان در آن طلوع کرده شادباش رامی گویم. خورشیدما اربجمندی آمین زرتشت است، هانگونه که پدر و مادر، پدر بزرگ و مادر بزرگ و نیاکانمان نیز گفته اند. (ها): به دیدن پدر و مادر برویم و به عمه و دایی و عموزن و عموشادباش بگویم. خداوند پدر بزرگما و مادر بزرگما را زنده نگه دارد که فرهنگ جشن را به ما یاد می دهند. بچه ها هم زنده باشند که روشنی بخش خانواده هستند و عیدی یا جشنی که می دهند از آنان بکشند.

(رستم): سفره سال نوعبارت است از چراغ روشن، سبزی، سمنو، سیب، سبزه، سرکه، سیر، ساق که بسیاری نان و پنیر و تخم مرغ نیز قرار می دهند.

(ها): سرمه دان و اناری که سکه در آن فرو برده اند، آویشن و کلاه آب، آینه و گلاب پاش پالوده و برکه خشک زرد آلو و خشکبار خیسانده، نیز بر سر سفره می گذارند.

(ها): دوازده روز در کنار هم بودند و روز سیزدهم به بلخ و صحرای رقتند و سبزه را در آب روان می انداختند.

پس از ساسانیان زرتشتیان بخاطر مخالفت بعضی از خلفا و پادشاهان سفره جشن نوروز را بالای سکو می توردند و آشنی خانه و یاد پستو (اتاق تودرتو) بصورت پنهانی که دیده نشود می گسترانند. سکو این نوروز به شونزه است و مردان است که هر کدام بطور نصف حق دارند. امروزه تنها برگزاری جشن نوروز آزاد، مستقیم بلکه در "سال ۱۳۸۸ و به روز، ششم مهر" مقامات و پیشکوتان جمهوری اسلامی ایران این جشن را به ثبت جهانی رسانیدند.